

اندیشه‌ای بر ویژگی‌های اخلاقی - اجتماعی داستان سیاوش

محمد فولادی

مربی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه قم

نقش مهم ادبیات در فرهنگ‌سازی ما را بر آن می‌دارد تا با آثار ادبی بهتر و بیشتر آشنا شویم. مقاله حاضر به بررسی یکی از داستانهای دلکش شاهنامه فردوسی به نام «سیاوش و سودابه» می‌پردازد و جنبه‌های گوناگون اخلاقی - اجتماعی سیاوش را بازگویی می‌کند. سیاوش مانند سایر قهرمانهای فردوسی در شاهنامه، از ویژگی‌های مهمی برخوردار است، از جمله خردورزی که یک اصل مهم در نظر فردوسی است و شاهکار سترگ خود را با یادکرد خرد آغاز می‌کند. ویژگی مهم دیگر، پاکدامنی و طهارت نفس است که هسته اصلی داستان را تشکیل می‌دهد و به نیکویی ما را به یاد قصه «یوسف و زلیخا» می‌اندازد. ویژگی دیگر سیاوش، وفای به عهد و در نهایت، کشته شدن مظلومانه او به دست دشمن و پیروزی خون مظلوم بر جفای ظالم است.

کلید واژه‌ها: شاهنامه فردوسی، سیاوش، سودابه، پاکدامنی، وفای به عهد، خردورزی،

خون مظلوم.



۱. مقدمه

قرن حاضر که می‌توان آن را قرن صنعت و علم و تکنولوژی نامید، دارای ویژگی‌هایی است که ما را بر آن می‌دارد تا بیشتر به بحث فرهنگ، بویژه بخش ادبیات که در فرهنگ سازی نقش عمده‌ای دارد، توجه کنیم. زندگی این قرن دچار یکنواختی کسل‌کننده‌ای شده و حیات معنوی و روحی بشر به مخاطره افتاده است. فرهنگهای ملی، بخصوص خرده‌فرهنگها در فرهنگهای کلان هضم و نابود می‌گردد. در این زندگی، همهٔ ابنای بشر هر یک به نوعی در خود فرو رفته‌اند و فرصت ندارند اندکی از خود و اندیشهٔ منافع مادی بیرون آیند و به زندگی روحی و معنوی بیندیشند و به جلای روح و فکر و ذهن بپردازند. سقراط این نوع زندگی را به حالت کسی تشبیه می‌کند که مبتلا به جذام و خارش بدن باشد و هیچ کس هم او را از خاراندن بدن باز ندارد و او تمام عمر خود را به خاراندن بگذراند. آیا زندگی او را می‌توان زندگی باسعادتی شمرد؟!^۱

باید گفت در این ورطهٔ هولناک، دنیای غرب بیشتر فرو رفته است و به گفتهٔ اقبال لاهوری: «غرب در عالم خزید و از حق رمید»^۲ اما در عین حال، این مسأله هیچ گاه به فرهنگ غرب محدود نشده و به سایر ملل نیز سرایت کرده است و از این روی این خلاء فرهنگی را باید به گونه‌ای پر کرد. یکی از مهمترین این راهها، توجه به ادبیات، بخصوص شاهکارهای ادبی است، شاهکارهایی مانند شاهنامهٔ فردوسی که نه تنها در میان ایرانیان مشهور است، بلکه شاهکاری جهانی است و به گفتهٔ نولدکه آلمانی:

شاهنامه، یک حماسهٔ ملی است که هیچ ملتی نظیر آن را ندارد.^۳

ولی با تأسف بسیار باید گفت در میان ایرانیان و حتی دانش پژوهان ایرانی هم کاملاً شناخته شده نیست. این آثار می‌تواند روح خشک و یکنواخت قرن حاضر را طراوت و تازگی بخشد و انسان با خواندن این آثار، از خودی خود بیرون آید و به چیزی فراتر از خود بیندیشد. از این جهت است که فرهنگ‌دوستانی مانند دکتر غلامحسین یوسفی، محقق و ادیب نامی معاصر در دهه‌های چهل و پنجاه این خلاء را به خوبی احساس کرده و در مقاله‌های خود به آن پرداخته است. وی در همان دهه‌ها می‌گوید:

هر وقت می‌بینم برخی از فرزندان ما پیش از آنکه با دنیای شاهنامه و پیام انسانی آن آشنا شوند، فریفته داستانهای مبتذل فرنگی می‌گردند، به عنوان یک معلم و مربی نمی‌توانم خود را بیخشم!^۴

یکی از داستانهای دل‌انگیز شاهنامه، داستان سیاوش و شیفتگی نامادری او، سودابه بر سیاوش است که بخصوص از آن جهت که ما را به یاد برخی قصص قرآنی می‌اندازد بسیار جالب توجه است؛ از جمله، قصه «یوسف و زلیخا» و در مواردی «گذر ابراهیم از آتش» و اثبات بی‌گناهی او و نیز در بخشی از داستان که کیخسرو، فرزند سیاوش در میان ظالمان می‌روید و می‌بالد و خانه ظلم را بر می‌اندازد، مانند داستان حضرت موسی علیه السلام است. این داستان به سبب ابعاد فراوان و جذابیت خاص خود، همواره مورد توجه شاهنامه‌پژوهان و فرهنگ‌دوستان بوده است. در ادامه، با اشاره‌ای کلی به ابعاد شخصیتی و اخلاقی سیاوش گفتار خود را پی می‌گیریم.

◁ ۲. شخصیت سیاوش

سیاوش یکی از بزرگترین قهرمانان و شخصیت‌های مهم حماسه ملی ایران است. نام او همواره بر تارک تاریخ و تمدن ایرانی می‌درخشد و او را هاله‌ای از ویژگی‌های مهمی مانند طهارت نفس، شرافت اخلاقی، پای‌بندی به اصول مردانگی، وفای به عهد و پیمان تا سر حد جان، خردورزی، مظلومیت، حسابگری و زیرکی، عالیت‌ترین نمونه جمال و کمال و عفت، نجیب و رام و آرام در مقابل تقدیر و سرنوشت، آرام ولی بزرگوار و بزرگ‌منش، در بر گرفته است. محمدعلی اسلامی ندوشن در این باره می‌گوید:

سیاوش عزیزترین پهلوان شاهنامه است. او نیز مانند ایرج به سبب خوبی سرشت خود، قربانی نبرد خیر و شرّ می‌گردد؛ گویی برای آنکه درخت خوبی از خشکیدن مصون بماند، باید گاه به گاه از خون یکی از بی‌گناه‌ترین و آراسته‌ترین فرزندان آدمی آبیاری شود.^۵

و به حقّ سیاوش یکی از کسانی است که درخت آزادی را در کشور آزادگان، ایران، با خون خود آبیاری کرد و این درخت، تا ابد برای ایران و ایرانی سرسبزی ثمر می‌دهد، این درخت، همان درخت نیکی است و باید گفت شاهنامه، سرتاسر چیزی جز نبرد خیر و شرّ و نیکی و بدی نیست.

دکتر اسلامی ندوشن می‌گوید:

سیاوش نیز مانند آن دسته از پهلوانانی که با سرنوشت خاص و برای مأموریت خاص به دنیا

می آیند، برای به وجود آمدنش مقدماتی فراهم می گردد که همراه غرابت است... در شاهنامه و فکر باستانی ایران، خوبی و بدی دو شاخه یک درخت هستند، یکی ثمر نیک می دهد و یکی ثمر بد، چنان که از تخم فریدون، ایرج مبین نیکی می شود و سلم و تور مبین بدی. بر عکس، سیاوش و کیخسرو و فرود، با داشتن خون ترک، به جانب نیکی می گرایند.^۶

دکتر غلامحسین یوسفی درباره عظمت شخصیت سیاوش می گوید:

اگر حماسه ملی ایران تنها سیاوش را در خود پرورده بود، باز هم گرانقدر بود و در خور تحسین. یاد سیاوش و ایرج، تعظیم تقوی و فضیلت است و زشت شمردن دروغ و خیانت.^۷

□ ۱.۲. خردورزی و درنگ و اندیشه در کارها

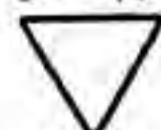
از ویژگی های مهم سیاوش در شاهنامه، خردورزی، درنگ و اندیشه و تدبیر در رخدادهای گونه گون زندگی است. او در میان دو راهی های زندگی می اندیشد و گزینش می کند. خردورزی که پایه و اساس اندیشه فردوسی را در اثر بی بدیل او، حماسه ملی ایران، شاهنامه تشکیل می دهد، در سیاوش نمودی به تمام معنی می یابد و همین ویژگی و عامل مهم خردورزی است که نه تنها به سیاوش، بلکه به تمام حماسه سترگ فردوسی رنگ و بویی خاص می دهد. سراینده این اثر، خود حکیم است و اثر خود را نیز با یادکرد خرد آغاز می کند. یکی از شاهنامه پژوهان می گوید:

مهمترین عنصر در نزد او [فردوسی]، خرد است. خرد نیروی تشخیص نیک و بد است و زندگی را به جانب اعتدال، مدارا، روشن بینی و مردمی سوق می دهد.^۸

در شرح مقدس اسلام نیز عقل از جایگاه والایی برخوردار است و منابع روایی شیعه نیز مانند اصول کافی با «کتاب العقل و الجهل» آغاز می گردد و عقل از جنود الهی دانسته شده است و تعبیر «اول ما خلق الله العقل»^۹ نیز بیانگر این نکته است که اساس آفرینش بر خرد نهاده شده است. فردوسی، خود مسلمانی معتقد و شیعه ای واقعی است و قهرمانان او در شاهنامه نیز که در واقع انسانهای نمونه و کامل نژاد ایرانی هستند، از این ویژگی مهم، یعنی خردورزی برخوردارند. وی در داستان سیاوش نیز، خردورزی، زیرکی، درنگ و آهستگی و تدبیر در عواقب امور را از ویژگی های مهم سیاوش برمی شمارد.

مرحوم یوسفی در کتاب برگزیده در آغوش باد درباره خردورزی در شاهنامه و قهرمانان آن می گوید:

در شاهنامه، پهلوانان نه فقط شجاع و دلیرند، بلکه از هوش و خرد و فرهنگ نیز بسیار



بهره‌ورند. تنها سینه‌شان فراخ و بازویشان ستبر نیست؛ روح و اندیشه‌شان نیز قوی است؛

چنانکه این خصیصه را در رستم به نهایت می‌بینیم.^{۱۰}

مسلم است که سیاوش نیز که از اوان کودکی در نزد خردمندی چون رستم پرورده شده است، از خرد بالایی برخوردار می‌باشد. همین ویژگی مهم سیاوش است که وقتی با ویژگی‌های دیگر همراه می‌شود، نگین درخشان شخصیت‌ها و قهرمانان فردوسی در شاهنامه می‌گردد.

اینک با توجه به این گفتار، به بررسی نمونه‌هایی از خردورزی و درنگ و تدبیر در داستان سیاوش می‌پردازیم.

الف) سیاوش در جریان اولین دیدار خود از کاخ پدر، پس از اینکه آیین رزم و بزم را از رستم فرا گرفت و به سوی پدر بازگشت، ناگاه با سودابه^{۱۱} نابکار که نامادری او نیز می‌باشد، روبرو می‌گردد و همین لحظه شوم، ابتدای رفتاری‌های سیاوش است. سودابه که از سیاهترین چهره‌های زن در شاهنامه است، از همین لحظه شیفته روی سیاوش می‌شود و به دنبال کام گرفتن از او است؛ اما همیشه سیاوش را در مقابل فتنه‌گری‌های این زن دیو صفت، خردمند و اهل درنگ و اندیشه می‌بینیم:

پر اندیشه گشت و دلش بر دمید
و یا پیش آتش نهاده یخ است
که پنهان سیاوخش را رو بگوی
نباشد شگفت از شوی ناگهان
برآشفت از آن کار آن نیکنام
مجویم که با بند و دستان^{۱۲} نیم

(۱۴۰ - ۳/۱۳۵)

اما سودابه دست‌بردار نیست و با مکر و ترفند، شاه را بر آن می‌دارد که سیاوش را به بهانه دیدن خواهران خود به شبستان بفرستد:

بر خواهران و فغانستان^{۱۳} خویش
بر خواهران هر زمان نوبه نو
که خونِ رگ و مهر نتوان نهفت
که مهر آورد بر تو هر کت بدید
زمانی بمان تا کنند آفرین

(۱۵۰ - ۳/۱۴۴)

چو سودابه روی سیاوش بدید
چنان شد که گفتی طراز نخ است
کسی را فرستاد نزدیک اوی
که اندر شبستان شاه جهان
فرستاده رفت و بدادش پیام
بدو گفت مرد شبستان نیم

فرستش به سوی شبستان خویش
بگوش که اندر شبستان برو
سپهد سیاوخش را خواند و گفت
تو را پاک‌یزدان چنان آفرید
پس پرده پوشیدگان را بسین



در همین جاست که خردورزی و اهل درنگ و تأمل بودن سیاوخش^{۱۴} آشکار می‌گردد:

سیاوش چو بشنید گفتار شاه	همی کرد بر خیره در وی نگاه
زمانی همی با دل اندیشه کرد	بکوشید تا دل بشوید ز گرد
گمانی چنان برد کور را پدر	پژوهد همی تا چه دارد به سر
که بسیار دان بود و چیره‌زبان	هشیوار و بینادل و بدگمان

(۱۵۶ - ۳/۱۵۳)

سیاوش با خود می‌پیچد و راز می‌کند و عاقبت‌اندیشی را از همین آغاز پیشه خود می‌گرداند:

بپیچید و برخویشتن راز کرد	از انجام آهنگ آغاز کرد
که گر من شوم در شبستان اوی	ز سودابه یابم بسی گفتگوی

(۱۵۸ - ۳/۱۵۷)

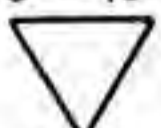
سیاوش پس از اندیشه و تدبیر و درنگ در این امر و نتایج و پیامدهای رفتن به شبستان و همسخن شدن با سودابه نیرنگ‌باز، پاسخ پدر را این‌گونه می‌دهد:

چنین داد پاسخ سیاوش که شاه	مرا داد فرمان و تخت و کلاه
کز آن جایگه کافتاب بلند	برآید کند خاک را ارجمند
چو تو شاه نهاد بر سر کلاه	به خوبی و دانش به آیین و راه
مرا راه بنما سوی بخردان	بزرگان و کارآزموده ردان
دگر نیزه و گرز و تیر و کمان	که چون پیچم اندر صف بد گمان
چه آموزم اندر شبستان شاه	به دانش زنان کی نمایند راه

(۱۶۵ - ۳/۱۵۹)

سیاوش با این سخنان دیدگاه خود را از همان ابتدا به پدر می‌گوید که از عاقبت این کار که راهنمای آن زنی پتیاره^{۱۵} و نیرنگ‌باز چون سودابه است، باید ترسید و انسانهای خردمند از آن اندیشناکند. اما به هر حال چون نمی‌خواهد از فرمان و خواست پدر سرپیچی کند، آن را می‌پذیرد؛ ولی با این سخن می‌خواهد عواقب و پیامدهای کار را که سیاوش با تیزبینی و دوراندیشی ویژه خود از همین آغاز دریافته است، به گردن شاه بیندازد و این، ژرف‌نگری و دوراندیشی و خردورزی سیاوش را بخوبی می‌نمایاند. سیاوش از پدر خواسته که او را به سوی بخردان راه نماید، زیرا که خود خردمند است و خردمندان را دوست‌تر دارد.

ب) یکی دیگر از نمودهای خردمندی سیاوش، در ادامه همین داستان قابل مشاهده است.



وقتی سیاوش به دستور پدر به شبستان می‌رود، سودابه که اندیشه ناروای خود را در پس
چهره مادری مهربان پنهان کرده است، نخستین کام خود را از راه شهوت برمی‌گیرد و سیاوش
خردمند از همین جا داستان را تا آخرش می‌خواند و حساب کار را می‌کند:

سیاوش چو از پیش پرده برفت	فرود آمد از تخت، سودابه تفت
بیامد خرامان و بردش نماز ^{۱۶}	به بر درگرفتن زمانی دراز
همی چشم و رویش ببوسید دیر	نیامد ز دیدار آن شاه سیر

و:

سیاوش بدانست کان مهر چیست	چنان دوستی تزر ره ایزدی است
و سیاوش به سرعت خود را از کانون فتنه و شهوت دور می‌گرداند:	
به نزدیک خواهر خرامید زود	که آن جایگه کار ناساز بود

(۳/۱۹۷ - ۲۰۳)

اما سودابه دست بردار نیست و با چهره مادری مهربان، چاره‌ای نو می‌اندیشد، بدین گونه
که دوباره به بهانه‌ای دیگر سیاوش را به شبستان بکشاند تا شاید بتواند او را رام خود گرداند و
کام از او برگیرد. ترفند جدید این است که به بهانه اینکه دختر خود یا دختری دیگر را از
شبستان به عنوان زن سیاوش برگزیند، کیکاووس را وسوسه می‌کند تا دوباره او را به شبستان
بفرستد و کیکاووس هم به این امید:

که از پشت تو شهریاری بود	که اندر جهان یادگاری بود
کنون از بزرگان زنی برگزین	نگه کن پس پرده گئی پشین

(۳/۲۳۲ - ۲۳۴)

او را به شبستان می‌خواند. اما سیاوش می‌گوید هر کس را که تو برگزینی، رواست و من
بندهام و مطیع و نیازی به رفتن به شبستان نیست:

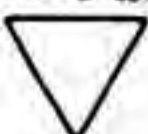
مبادا که سودابه این بشنود	دگرگونه گوید، بدین نگرود
به سودابه زین گونه گفتار نیست	مرا در شبستان او کار نیست

اما کیکاووس که از «آب در زیر کاه» آگاه نیست، از سخن سیاوخش خنده‌اش می‌گیرد:
زگفت سیاوش بختدید شاه

نه آگه بد از آب در زیر کاه

(۳/۲۳۷ - ۲۳۹)

کاووس گفتار و پیشنهاد سودابه را از سر مهر مادری می‌داند؛ زیرا او در نبود مادر، جای
مادرش را پر کرده؛ اما چه مادری! گر چه سیاوش دوباره برای امتثال امر پدر مجبور است به



شبستان برود، اما دور اندیشی او به او می‌گوید که:

همی بود پیچان و خسته جگر

نهانی ز سودابه چاره‌گر

همی زو بدرید بر تنش پوست

بدانست کان نیز گفتار اوست

(۳/۲۴۴-۲۴۵)

و این امر، تیزی و ژرف‌اندیشی سیاوش را بخوبی نشان می‌دهد.

ج) بار دوم که سیاوش به اجبار به شبستان می‌رود، سودابه‌ای که مهربی به ظاهر مادری، اما «نر ره ایزدی» با سیاوش دارد، حرف دل خود را با نیرنگ تمام به سیاوش می‌گوید و کام گناه‌آلود دیگری از سیاوش برمی‌گیرد؛ ولی سیاوش پاک و پرشرم از این کار «رخانش از شرم چون خون می‌شود» و از «کیهان خدیو» یاری می‌جوید که او را از شر سودابه بی‌شرم «دور دارد». اما سیاوش می‌داند که با این سودابه «چاره‌گر و پر از بند و نیرنگ» باید با درنگ و اندیشه و ترفند برخورد کند و مصلحت کار را در آن می‌بیند که با او با نرمی سخن گوید و خود را از این دام بیرون کشد و این نیز از مواردی است که خردورزی سیاوش را، علاوه بر پاکی و طهارت او، بخوبی نشان می‌دهد:

بجوشد دلش، گرم گردد ز خشم

اگر سرد گویم برین شوخ‌چشم^{۱۷}

برو بگرود شهریار جهان

یکی جادویی سازد اندر نهان

سخن گویم و دارمش چرب و گرم

همان به که با او به آواز نرم

که اندر جهان خود تو را کیست جفت

سیاوش از آن پس به سودابه گفت

نشایی به گیتی به جز شاه را

نمانی مگر نیمة ماه را

نباید جز او کس که باشد مرا

کنون دخترت بس که باشد مرا

(۳/۲۸۸ - ۲۹۳)

و بدین گونه سیاوش برای گریز از سودابه «شوخ‌چشم» به ازدواج با دختر او رضایت می‌دهد و باز دوراندیشی سیاوش در پایان این سخن نیز نمودار است که می‌گوید هر حرف خلافی که کردی و هر کاری که کردی من نادیده گرفتم و تو هم سعی کن با کس این راز را مگشایی و با کس مگویی:

مرا جز نهفتن همان نیست روی

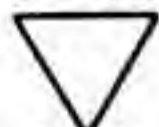
تو این راز مگشای و با کس مگویی

من ایدون گمانم که تو مادری

سر بانوانی و هم مهتری

(۳/۲۹۹ - ۳۰۰)

اما سودابه سیاوش را رها نکرد و بالاخره تا آخر کار پیش رفت و سیاوش همچنان پاک و



عفیف ماند و «از بهر دل، دین به باد نداد» و با «پدر، بی وفایی» نکرد و از راه «مردی و دانش» جدایی نگزید و کار به جایی رسید که سیاوش برای اثبات بی گناهی و پاکی نفس خود مجبور شد از آتش بگذرد و با یاری «یزدان نیکی دهش» به سلامت از آتش بیرون آمد.

کیکاووس که پس از این آزمایش، بی گناهی سیاوش و ناپاکی سودابه بر او مسلم گردید، سودابه را خوار کرد و او را سزاوار مرگ دانست تا حدی که سودابه باید «بی جان شود و زبند کردن خویش پیچان شود» و دستور داد تا او را به سزای کردار زشت و خیانت بر شاه، بردار آویزند؛ اما در همین جا باز نمونه دیگری از خردورزی و ژرفنگری و دوراندیشی سیاوش آشکار می گردد. او می داند که گرچه پدر اکنون دستور قتل سودابه را صادر کرده است، اما در دل به او مهر می ورزد و بزودی از این کار پشیمان خواهد شد و همه گناهان را به گردن سیاوش خواهد انداخت و از این روی از پدر می خواهد که سودابه را به او ببخشد و این امر، هم از بزرگ منشی و گذشت سیاوش حکایت می کند و هم نشانه خردورزی و دوراندیشی اوست.

سیاوش چنین گفت با شهریار	که دل را بدین کار رنجه مدار
به من بخش سودابه را زین گناه	پذیرد مگر پند و آید به راه
همی گفت با دل که بر دست شاه	گر آیدون که سودابه گردد تباه
به فرجام کار او پشیمان شود	ز من بیند این غم چو پیچان شود
و از قضا پیش بینی سیاوش هم درست از آب در می آید و گذشت زمان این را ثابت می کند:	
برین گونه بگذشت یک روزگار	برو گرمتر شد دل شهریار
چنان شد دلش باز در مهر اوی	که دیده نه برداشت از چهر اوی

(۳/۵۴۸ - ۵۵۷)

اما این نامادری بدمهر و بدنهاد، دست از سر سیاوش بر نمی دارد و باز بر آن است که دوباره شاه را نسبت به او بدگمان کند و این کار را هم می کند و ای کاش یک ذره از خردورزی و اندیشمندی سیاوش در وجود پدر بود و فردوسی نیز همین مطلب را بیان می دارد:

زگفتار او شاه شد بدگمان	نکرد ایچ بر کس پدید از مهان
به جایی که کاری چنین اوفتاد	خرد باید و دانش و دین و داد

(۳/۵۶۰ - ۵۶۱)

که متأسفانه کاووس هیچ کدام از اینها را ندارد. در این شرایط است که سیاوش مجبور است خود را از این کانون پر از فتنه و بی مهری دور کند و به دنبال بهانه ای می گردد و حمله

افراسیاب به ایران این زمینه را فراهم می‌کند و او نبرد با دشمن و حتی کشته شدن در خاک دشمن را بر این تنگ و بدنامی ترجیح می‌دهد.

خردورزی سیاوش به اینجا ختم نمی‌شود و او حتی در جنگ و در خاک دشمن نیز همیشه خرد را راهنمای خویش دارد.

۵) نمونه دیگر از خردورزی سیاوش، در گروگان‌گیری از افراسیاب است، زمانی که افراسیاب به ایران لشکرکشی می‌کند و در اثنای آن خوابی می‌بیند و از سیاوش می‌ترسد و راه آشتی با سیاوش را پیش می‌گیرد. افراسیاب خواب خود را این گونه بیان می‌دارد:

بیابان پر از مار دیدم به خواب	زمین پر ز گرد، آسمان پر عقاب
زمین خشک شخی ^{۱۸} که گفתי سپهر	بدو تا جهان بود ننمود چهر
سرا پرده من زده بر کران	به گردش سپاهی ز گندآوران ^{۱۹}
یکی باد برخاستی پُر ز گرد	درفش مرا سرنگون ساز کرد

(۷۲۸ - ۳/۷۲۵)

مردی زبان‌آور و بسیار مغز، خواب افراسیاب را تعبیر می‌کند که آن فرد، سیاوش است که برای نبرد با افراسیاب در راه است و بهتر است که با او از در آشتی درآید و او نیز گرسیوز را برای آشتی به سوی سیاوش روانه می‌کند و سیاوش با رستم رای می‌زند و تصمیم بر این می‌شود که برای اطمینان، صد تن از پهلوانان افراسیاب را به عنوان گروگان به نزد سیاوش بیاورد و شهرهای ایران زمین را که در دست اوست رها و به مرز توران عقب‌نشینی کند:

ز گردان که رستم بداند همی	کجا ^{۲۰} نامشان بر تو خواند همی
چو پیمان همی داشت خواهی درست	تی صد که پیوسته خون توست
بَر من فرستی به رسم نوا ^{۲۱}	که باشد به گفتار تو بر گوا
و دیگر از ایران زمین هر چه هست	که آن شهرها را تو داری به دست
بپردازی و خود به توران شوی	زمانی ز چنگ و ز کین نغوی

(۸۶۶ - ۳/۸۶۳)

و این همه، از ژرفاندیشی و تدبیر و دورنگری سیاوش حکایت می‌کند و او با دلی پر از خون راه را ادامه می‌دهد:

که من با جوانی خرد یافتم	ز کردار بد روی برتافتم
شبستان او درد من شد نخست	به خونِ دلم رخ ببایست شست
ببایست بر کوه آتش گذشت	به من زار بگریست آهو به دشت

وز آن تنگ و خواری به جنگ آمدم
دو کشور بدین آشتی شاد شد

خرامان به چنگ نهنگ آمدم
دل شاه چون تیغ پولاد شد

(۱۱۸۲ - ۱۱۷۷/۳)

□ ۲.۲. پاکي، طهارت نفس، عفت و پاکدامنی سیاوش

داستان سیاوش، از این جهت داستان یوسف و زلیخا را به یاد می‌آورد و سیاوش در این زمینه، هم در صورت و هم در سیرت، یوسف‌گونه است؛ سیرت او از نظر پاکی و طهارت نفس و نوع برخورد او با سودابه ناپکار درست به داستان یوسف و برخورد او با زلیخا می‌ماند و همان گونه که یوسف گفت: «رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...»^{۲۲} سیاوش هم دور شدن از کانون فتنه کاخ پدر و شبستان او و نیرنگهای سودابه شوخ‌چشم را به هر قیمتی که باشد دوست‌تر دارد، حتی اگر به قیمت نبرد با افراسیاب و پناه بردن به دشمن بیگانه و مظلومانه در دیار دشمن به خاک و خون کشیده شدن باشد. او نیز همانند یوسف که در روایات مذهبی، عالی‌ترین نمونه جمال و کمال و عفت است، در روایات ملی، عالی‌ترین نمونه جمال و کمال و عفت است.^{۲۳} او این همه دشواری را از ماندن در کاخ و آلوده شدن به هواهای نفسانی و برآوردن کامهای ناروا ترجیح می‌دهد و جان خود را در این راه می‌دهد و این، خود می‌تواند یکی از نمونه‌های طهارت نفس و پاکی برای مردان و زنان، بخصوص جوانان ایران زمین، بلکه جهانیان باشد.

داستان سیاوش نمونه بارز پیروزی نیکی بر بدی و پاکی بر ناپاکی است و الگویی مناسب در دوراهی‌های زندگی.

استاد یوسفی در این باره می‌گوید:

در سراسر داستان، سیمای تابناک و نجیب سیاوش به نحو بارزی پرتوافکن است و جانها را به سوی خود می‌کشد. سیاوش مظهر پاکی و آزادگی، بزرگواری و مردانگی است. بارها بر سر دوراهی‌هایی قرار می‌گیرد که انتخاب یکی از آنها دشوار است. سرگذشت سیاوش نموداری است از مراحل بحرانی زندگی انسان و در برابر تصمیم‌های بزرگ واقع شدن و به قول هملت: «بودن یا نبودن؛ مسأله این است». اصولاً زندگی مجموعه روزهایی است بر سر دوراهی و تنها شریفانند که راه درست را بر می‌گزینند.^{۲۴}

سیاوش کسی است که در این راه و انتخاب راه شرف و جوانمردی سربلند بیرون آمد. چنانکه گذشت، سیاوش علاوه بر اینکه از نظر سیرت همانند یوسف است، از نظر صورت

نیز به یوسف می‌ماند، به گونه‌ای که هر که او را می‌بیند، شیفتهٔ جمال او می‌شود، همان گونه که زنان مصر شیفتهٔ یوسف شدند. سیاوش در کودکی «چو تابنده مهر» و «کودکی چون پری است» و «به چهره، بسان بت آذری است» و «از آن گونه نشنید کس روی و موی» و وقتی جوان است و سودابه او را می‌بیند که وصف آن گذشت. و همان گونه که زنان مصر با دیدن جمال یوسف دست خود را بریدند: «فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أُكْبِرْتَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ اللَّهُ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»^{۲۵} سیاوش نیز وقتی به شبستان می‌رود:

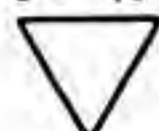
شبستان همه شد پر از گفتگوی	که اینت ^{۲۶} سر و تاج فرهنگ جوی
تو گفتی به مردم نماند همی	روانش خرد برفشانند همی
سیاوش چو چشم اندکی برگماشت	از ایشان یکی چشم از او برنداشت
همی این بدان آن بدین گفت ماه	نیارد بدین شاه کردن نگاه
هر آن کس که از دور بیند تو را	شود بهش و برگزیند تو را

(۲۶۵ - ۳/۲۶۰)

و با توجه به این نکته است که پاکدامنی یوسف و سیاوش در مقابل وسوسه‌های پی در پی زلیخا و سودابه ارزش واقعی خود را می‌نمایاند. سیاوش در مقابل وسوسه‌های نفسانی پایان‌ناپذیر سودابه قرار دارد؛ سودابه‌ای که زنی پتیاره و بدترین زن شاهنامه است و مسلم است که کسی که در مقابل این ناپاک به تمام معنی، پاک و پاکیزه می‌ماند، فردی بسیار بزرگ است که «تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا»؛ به همان میزان که سودابه حيله‌گر و ناپاک است، سیاوش خردمند و پاک است.

در بخش پیش به نیرنگهای سودابه در کامجویی از سیاوش اشاره کردیم و موارد مبارزهٔ سیاوش با نقشه‌های شوم این زن بدطینت و نیرنگ‌باز را برشمردیم. سیاوش گام به گام ناپاکی‌های سودابه را با پاکی پاسخ گفت اما سودابه شرم نکرد و کاووس نیز که مردی ساده‌لوح بود نه تنها مانع نقشه‌های شوم سودابه نشد بلکه زمینهٔ این ناپاکی را فراهم کرد و سیاوش را چندین بار ترغیب به رفتن به شبستان کرد اما سیاوش در مقابل بی‌شرمی‌های سودابه، شرمسار اما سربلند و پاک از میدان مبارزه نفس بیرون آمد:

رُخَانِ سِيَاوَشِ چو خون شد ز شرم	بیاراست مژگان به خوناب گرم
چنین گفت با دل که از کار دیو	مرا دور دارد کیوان خدیو
نه من با پدر بی‌وفایی کنم	نه با اهرمن آشنایی کنم
سیاوش بدو گفت هرگز مباد	که از بهر دل دین دهم من به باد



تو بانوی شاهی و خورشید گاه

سزد کز تو ناید بدینسان گناه

(۳/۲۵۸ - ۳۲۹)

سیاوش بر سر وفای خود بر پاک سرشت بودن و خیانت نورزیدن استوار است و پای همه چیز ایستاده است. و همچنان سودابه را به نیکی و آلوده نشدن به چنین گناه بزرگی فرا می خواند؛ اما سودابه دست بردار نیست و می خواهد تا آخر خط برود و در نهایت نقشه شومی می کشد که آبروی سیاوش را ببرد؛ همان گونه که زلیخا یوسف را متهم کرد و قرآن مجید نیز آن را بیان می کند: «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ أَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * قَالَ هِيَ زَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي...»^{۲۷} و آن دو به سوی در بر یکدیگر سبقت گرفتند، و [آن زن] پیراهن او را از پشت بدرید و در آستانه در آقای آن زن را یافتند. زن گفت: «کیفر کسی که قصد بد به خانواده تو کرده چیست؟ جز اینکه زندانی یا [دچار] عذابی دردناک شود. [یوسف] گفت: او از من کام خواست.»

و سودابه نیز:

بزد دست و جامه بدرید پاک
چنین گفت کآمد سیاوش به تخت
که جز تو نخواهم کسی را ز بُن
که از توست جان و تنم پر ز مهر
بینداخت افسر ز مشکین سرم

به ناخن دو رخ را همی کرد چاک
بر آراست چنگ و بر آویخت سخت
جز اینت همی راند باید سخن
چه پرهیزی از من تو ای خوب چهر
چنین چاک شد جامه اندر برم

(۳/۳۳۴ - ۳۴۵)

کاووس در مشکلی عظیم و دشوار می افتد؛ یکی همسر و یکی فرزند و مشکل است که طرف کدام را بگیرد و هر کدام رسوا شود، به زیان او تمام خواهد شد و در این موقع، تازه کاووس می فهمد که سیاوش چرا از آمدن به شبستان پرهیز می کرد.

نکردی تو این بد که من کرده ام
چرا خواندم اندر شبستان تو را
همه راستی جوی و بر من بگوی

ز گـفتار بیهوده آزرده ام
کنون غم مرا، بند و دستان تو را
سخن بر چسان رفت بنمای روی

سیاوش ماجرا را به پدر باز می گوید؛ اما مگر سودابه می پذیرد و می گذارد که شاه باور کند و به سیاوش بهتان می زند که:

نکردمش فرمان همه موی من
یکی کودکی دارم اندر نهران

بکند و خراشیده شد روی من
ز پشت تو ای شهریار جهان

ز بس رنج، کشتنش نزدیک بود

جهان پیش من تنگ و تاریک بود

(۳/۳۵۳ - ۳۶۶)

کاووس چاره کار را در این می بیند که خود بدون توجه به گفتار این دو، حقیقت را پژوهش کند و پس از اینکه آثار بوی مشک و می ناب را در سودابه می بیند و «نشان بسودن»^{۲۸} در سیاوش نمی بیند، سودابه را خوار و نکوهش می کند. سودابه فسونگر، نیرنگ دیگری می اندیشد و برای اینکه ثابت کند سیاوش بر او اندر آویخته و کسی که باعث کشته شدن فرزندی که در شکمش بوده، سیاوش است، زنی پتیاره را می یابد که حامله و باردار است و از او می خواهد که بچه خود را سقط کند و چنین وانمود کند که این فرزند از سودابه است و سیاوش باعث سقط این فرزند شده است و سودابه این نیرنگ را عملی می سازد:

نهان کرد زن را و او خود بخفت
و داد و فریاد بر آورد که بچه هایم سقط شدند و این کار سیاوش است و کاووس دوباره بر سر دو راهی قرار می گیرد:

بدو گفت روشن ببین آفتاب

ببارید سودابه از دیده آب

به گفتار او خیره ایمن شدی

همی گفتمت کو چه کرد از بدی

(۳/۳۰۹ - ۴۱۱)

سودابه به شاه می گوید که این، سند و دلیلی آشکار بر گناه سیاوش است و مانند آفتاب روشن است:

برفت و در اندیشه شد یک زمان

دل شاه کاووس شد بدگمان

و چون دید که هر روز مشکلی نوپدید می آید و کار دشوار شده است، از منجمان و کارآگاهان یاری می جوید تا دل را یکسویه کند و پاک و ناپاک را آشکار گرداند. ستاره شناسان درباره این کودکان سقط شده پژوهش می کنند و در پایان می گویند که این دو کودک، از نژاد سودابه و کاووس نیستند و نشان آن زن دیونژاد را می دهند:

به جامی که زهرآگنی می بُود

سرانجام گفتند کاین کی بُود^{۲۹}

نه از پشت شاهند و زین مادرند

دو کودک ز پشت کس دیگرند

از این زیجها جستن آسان بُدی

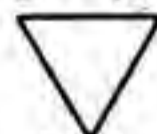
گر از گوهر پادشاهان بُدی

بگفتند با شاه و با انجمن

نشان بداندیش ناپاک زن

(۳/۴۰۹ - ۴۲۲)

آن زن بدگنش را شناسایی می کنند؛ ولی او به هیچ وجه خست و معترف به حقیقت



نمی‌شود و به سراغ سودابه می‌روند:

که این هر دو کودک ز جادوزنند

پس دیدند کز پشت اهریمنند

(۳/۴۴۳)

اما سودابه حیلت‌ساز و نیرنگ‌باز هنوز دست‌بردار نیست و می‌گوید که ستاره شناسان از سیاوش می‌ترسند و حقیقت را نمی‌گویند:

چنین پاسخ آورد سودابه باز

فزونستان زین سخن در نهفت

و در پایان، کاووس دچار حيله و مكری دیگر می‌شود و موبدان را برای چاره‌جویی فرا

می‌خوانند و آنها راه حل را در نهایت این گونه می‌گویند:

چو خواهی که پیدا کنی گفتگوی

بباید زدن سنگ را بر سبوی

(۳/۴۴۴ - ۴۵۹)

و سبوی سودابه و سیاوش با سنگ گذشتن از آتش باید آزمایش شود؛ چون راه آشکار شدن پاک از ناپاک در آن زمان، گذشتن از صافی آتش تیز و تند است و اگر پاک باشد، آتش در پاکان نمی‌گیرد و گنهکاران و ناپاکان را زود رسوا می‌کند. سودابه که از ناپاکی خود آگاه است، تن به این کار نمی‌دهد و سیاوش این آزمایش را می‌پذیرد. فردوسی در اینجا الحق والانصاف داد سخن را داده و گذر سیاوش از آتش را به بهترین وجه ممکن بازگویی کرده است. در ایران باستان، گذشتن از آتش به منزله سوگند بر راستی بوده و زردشت هم برای اثبات راستی پیامش و پاکی‌اش از آتش به سلامت گذشته است.

سیاوش در گذر از آتش، جامه سفید که مانند کفن است بر تن می‌پوشد و کافور بر خود می‌پاشد:

هشیوار با جامه‌های سپید

یکی بارگی^{۳۰} بر نشسته سیاه

پراکنده کافور بر خویشتن

تو گفתי به مینو همی جست راه

سیاوش چو آمد به آتش فراز

مرا ده از این کوه آتش گذر

لبی پر زخنده دلی پر امید

همی گرد نعلش برآمد به ماه

چنان چون بود ساز و رسم کفن

نه بر کوه آتش همی رفت شاه

همی گفت با داور بی‌نیاز^{۳۱}

رها کن تنم را ز بند پدر

(۳/۴۹۴ - ۴۹۷)

اسب سیاوش نیز همانند او از پایان کار خبر دارد و از این جهت:

شگفتی در آن بُد که اسب سیاه نمی‌داشت خود را از آتش نگاه
 سیاوش سیه را بدان بتاخت تو گفتی که اسبش به آتش بساخت^{۳۲}
 دادار پاک که نگهدار پاکان است، در اینجا نیز همان گونه که آتش را بر ابراهیم خلیل علیه السلام،
 گلستان کرد، بر سیاوش نیز گلستان می‌کند. در این بخش، تعبیر فردوسی و کلمات او به
 گونه‌ای است که تعبیر قرآن کریم درباره ابراهیم را به یاد می‌آورد: «قَالُوا خَرَّ قُوهُ وَانصُرُوا
 آلَهُتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ * قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا و سَلَامًا عَلٰى إِبْرَاهِيمَ * و آزادوا به كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمْ
 الْأَخْسَرِينَ»^{۳۳}

کسی خود ^{۳۲} و اسب سیاوش ندید	زهر سو زبانه همی بر کشید
لبان پر ز خنده، به رخ همچو ورد	ز آتش بیرون آمد آزاد مرد
که گفتی سمن داشت اندر کنار	چنان آمد اسب و قبای سوار
دم آتش و آب یکسان بود	چو بخشایش پاک یزدان بود

(۳/۵۰۸ - ۵۱۳)

بدین سان پاکی سیاوش در میان هلهله تماشاگران بر کاووس اثبات می‌گردد و ناپاکی
 سودابه بر ملا می‌شود (تا سیه روی شود هر که در او غش باشد):

گذشته سخنها بدو باز راند	بر آشفت و سودابه را پیش خواند
فراوان دل من بیازرده‌ای	که بی‌شرمی و بد بسی کرده‌ای

(۳/۵۳۰ - ۵۳۱)

اما این سودابه پر فن و شوخ‌چشم هنوز دست‌بردار نیست و نیرنگ پایانی او اینکه این کار
 را زال، پدر رستم کرده؛ زیرا پدر رستم پرورده سیمرغ است و سیاوش هم پرورده رستم؛ یعنی
 اگر سیمرغ و تأثیر آن بر آتش نبود، ناپاکی سیاوش آشکار می‌شد. اما این نیرنگ دیگر بر شاه
 کارساز نیست و جزای این کار زشت سودابه آن است که «بی‌جان شود» و «از بد کردن
 خویش پیچان» و دستور می‌دهد که سودابه را برای آویختن از دار ببرند و آماده کنند. همان
 گونه که در بخش پیشین گذشت، در اینجا سیاوخش آزاده و خردمند و پاک و بخشایشگر از
 کاووس می‌خواهد که سودابه را بر او ببخشد.

سودابه که زندگی خود را مدیون سیاوش است، با گذشت زمان در دل کاووس رخنه
 می‌کند و سعی می‌کند دوباره شاه را نسبت به سیاوش بدبین کند که بناگاه سپاه افراسیاب به
 ایران حمله می‌کند و سیاوش فرصت را مغتنم می‌شمارد و با رفتن به جنگ افراسیاب از کانون
 فتنه و نیرنگ دور می‌گردد:

به دل گفت من سازم این رزمگاه
مگر کیم رهایی دهد دادگر

به خوبی بگویم بخواهم ز شاه
ز سودابه و گفتگوی پدر

(۵۸۹ - ۳/۵۸۸)

و از این جهت است که به گفته محمدعلی اسلامی ندوشن، سیاوش «شهید ناب» می‌میرد.

□ ۲.۳. وفای به عهد و بر سر پیمان بودن

از ویژگی‌های دیگر سیاوش، بر سر پیمان بودن و وفای به عهد اوست که حتی جان خود را نیز در این راه می‌دهد و این، خود از ویژگی‌های نژاد ایرانی است که در سیاوش در حدّ اعلا وجود دارد. نمونه این پیمان‌دوستی و بر سر پیمان بودن او، در پیمان ناگفته او با پدر در برابر سودابه پیمان شکن است که پیمان زناشویی خود با کاووس را در برابر هوسهای ناپاک و گناه‌آلود خود می‌شکند، او با پاکی تمام به پیمان خود که پیمان پدر و فرزند و پیمان بر پاک بودن که فرّۀ اوست استوار است. این، نمونه پای‌بندی بر پیمان با دوستان است؛ اما او در برابر دشمن نیز هر گاه پیمانی در کار باشد، سخت به آن وفادار است و پیمان شکنی را به هیچ رو بر نمی‌تابد و حتی حاضر است از پدر نافرمانی کند، ولی پیمان شکنی نکند، گرچه طرف پیمان او دشمن ایران، یعنی افراسیاب باشد و در نهایت هم به دست او کشته شود که پیش از این نیز بدان اشاره کردیم و در اینجا از زاویه‌ای دیگر به آن حادثه می‌نگریم. اسلامی ندوشن در این باره می‌گوید: آنگاه که شاه ترکان پیشنهاد صلح می‌کند، بی‌درنگ می‌پذیرد؛ زیرا در ذات خود ضدّ جنگ است؛ با آنکه در سپاه توران هیچ کس از او دلیرتر نیست، حفظ پیمان برای او اهمیّت حیاتی دارد.^{۳۵}

داستان از این قرار است که وقتی افراسیاب بر ایران حمله می‌آورد و سیاوش برای دور ماندن از کانون فتنه، به خواهش از پدر می‌خواهد تا به جنگ با دشمن برود و او اجازه می‌دهد و سیاوش برای نبرد با آنیران^{۳۶} حرکت می‌کند، افراسیاب در همین اثنا خوابی می‌بیند که باعث می‌شود با راهنمایی بزرگان بر سر آشتی و پیمان بستن با سیاوش برآید و سیاوش نیز این را می‌پذیرد؛ اما برای پذیرش سخن افراسیاب و اثبات راستی سخن او در صلح‌جویی، سیاوش شرطی دارد و آن این که صد گروگان از پهلوانان و خویشاوندان افراسیاب به نزد سیاوش بفرستد، مبادا که افراسیاب پیمان بشکند. شرط دیگر اینکه افراسیاب باید از تمام خاک ایران که در اشغال اوست بیرون برود و افراسیاب این شرطها را می‌پذیرد و عملی می‌کند. تنها مشکل این است که اصل کار در ایران، کاووس شاه است و او باید اجازه‌نهایی را بدهد و برای همین،

رستم برای کسب اجازه به طرف کاووس می‌رود؛ اما کاووس به هیچ وجه راضی نیست و از سیاوش و رستم می‌خواهد که گروگانها را به نزد کاووس بفرستند:

به رستم چنین گفت گیرم که اوی
نه آخر تو مردی جهان‌دیده‌ای
نشدیدی تو بدهای افراسیاب
همان از گروگان کی اندیشد اوی
و از سیاوش می‌خواهد که:

پس آن بستگان را بر من فرست
که سرشان بخواهم زتنشان گست

(۳/۹۳۱ - ۹۴۵)

اما سیاوش پیمان‌شکن نیست:

به نزدیک یزدان چه پوزش برم
چنین داد پاسخ که فرمان شاه
ولیکن به فرمان یزدان دلیر
کسی کو ز فرمان یزدان بتافت
بد آید ز کار پدر بر سرم
بر آنم که برتر ز خورشید و ماه
نباشد ز خاشاک تا پیل و شیر
سراسیمه شد، خویشان را نیافت

(۳/۱۰۷۱ - ۱۰۸۵)

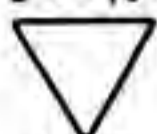
و فرمان یزدان به وفای به عهد است. این بخش از داستان، ما را به یاد داستان رستم و اسفندیار می‌اندازد که اسفندیار در اجرای فرمان پدر که با حق هم مطابقتی ندارد، سخت پافشاری می‌کند و فرمان خدای را نادیده می‌گیرد؛ اما سیاوش این گونه نیست. اسلامی ندوشن در این باره می‌گوید:

سیاوش در این باره با دو تن از سرداران خود، یعنی بهرام و زنگنه شاوران رای می‌زند. آنان بر این عقیده‌اند که دستور پدر را بپذیرد و با افراسیاب به جنگ پردازد؛ ولی او نمی‌تواند نظر آنها را قبول کند؛ فرمان یزدان را بالاتر از فرمان شاه می‌داند و شکستن پیمان را گناهی می‌شناسد که نزد خدا بخشوده نخواهد شد.^{۳۸}

سیاوش بناچار به توران و سرزمین دشمن و جایگاه افراسیاب پناه می‌برد؛ گر چه می‌داند

این سفر عاقبت خوشی ندارد؛ اما این را می‌پذیرد، ولی تن به پیمان شکنی و بازگشتن از راه ایزدی نمی‌دهد.

مرحوم یوسفی در این باره سخنی نغز و شنیدنی دارد وی می‌نویسد:



ممکن است برای ما این اندیشه دست دهد که چرا سیاوش ایران را پشت سر نهاد و به مرز و بوم دشمن رهسپار شد. ولی اگر در نظر بگیریم که هر راه دیگری که سیاوش بر می‌گزید، او را به پیمان‌شکنی و ناجوانمردی و بی‌آبرویی مشهور می‌کرد، بدین نتیجه می‌رسیم که کاری دیگر نمی‌توانست؛ همچنان که رستم در برخورد با اسفندیار ننگ دست‌بستگی را نتوانست بپذیرد و ناگزیر کار او با اسفندیار به جنگ کشید. بعلاوه، سیاوش در نظر نداشت در توران بماند و ناچار شد و از این پس نیز یک لحظه از یاد یاران فارغ نیست...^{۳۹}.

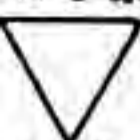
اوج وفای به پیمان در سیاوش هنگامی است که در سرزمین دشمن وقتی گرسیوز رنگ‌باز، ناجوانمردانه افراسیاب را نسبت به سیاوش بدبین می‌کند و افراسیاب فرمان می‌دهد که تیغ تیز برکشند و سیاوش را بکشند؛ اما هیچ‌گاه سیاوش از پیمان با افراسیاب سر نمی‌تابد و آغاز به پیمان‌شکنی و نبرد با او نمی‌کند و به یارانش نیز این اجازه را نمی‌دهد.

سیاوخش از بهر پیمان که بست
سوی تیغ و نیزه نیارید دست
نفرمود کس را ز یاران خویش
که آرد یکی پای در جنگ پیش

(۱۲۶۶۵ - ۳/۱۲۶۶۴)

شاهرخ مسکوب در این باره می‌گوید:

درد سیاوش در پیمان‌شکنی است و او در پاس داشتن پیمان تردید ندارد و همه نتایج آن را به جان می‌خرد. سیاوش مرد بیداد نیست، حتی آنگاه که افراسیاب گرم کشتن اوست... سیاوش آزاده، از آن کاملان است که به گوهر خود رسیده، خویشکار^{۴۰} است، همچنان که با خدا و جهان نیز شیفته‌وار است. مردی چنین، نمی‌تواند بر ضدّ خویشکاری برخیزد و پیمان بشکند؛ زیرا مهر «یلِ جنگاور قوی‌بازوان» ایزد روشنی و پیمان پیش از دمیدن خورشید بر می‌آید و با هزاران چشم همیشه بیدار و هزار گوش نافرینتی به سوی همه کشورها روانه می‌شود تا هر چه را که در زمین و آسمان می‌گذرد ببیند و پیمان‌شکنان و دروغگویان را تباه کند؛ زیرا پیمان‌شکنان، مایه ویرانی و دروغگویان مایه تباهی سراسر کشورند، حتی پیمان با



دروغ پرستان را نمی توان و نباید شکست. ۴۱

به حق، سیاوش را به گفته سعید حمیدیان باید «مسیحای شاهنامه و پیامبر مهربانی و رحمت»^{۴۲} خواند.

۳. خون بی گناه و پیروزی خون مظلوم بر جفای ظالم

سیاوش در ادبیات حماسی ما و در فرهنگ ایران زمین نشانه و نماد مظلومیت است که خون او به ناحق و بی گناه بر زمین ریخته شده است و در نهایت، خون او پیروزی و کین خود را هم در بر دارد و مایه مرگ افراسیاب ستم پیشه خواهد شد. خون مظلوم مقدس است و این تقدس را طبیعت و اجزای آن، خاک و زمین، هم می دانند. خون مظلوم را زمین در خود نمی کشد و برای همین همیشه جوشنده است تا انتقام مظلوم را از ستم پیشگان باز ستاند. سیاوش که مظلومانه گرفتار نیرنگهای سودابه و بی خردی های پدر شده است، دشواری ها را به جان می خورد، دست از ناپاکی و پیمان شکنی می شوید و خود را به دست تقدیر می سپارد. دست تقدیر نیز او را گرفتار پیمان شکنی ستم پیشه، یعنی افراسیاب می کند و ناپاکی مانند گرسیوز بر او حسد می برد و افراسیاب را بر او بدبین می کند و باعث می شود سیاوش مظلومانه و در نهایت پاکی، در خاک دشمن دیرینه، خونس بر خاک ریخته شود. در حالی که سیاوش تا آخرین لحظه به پیمانی که با افراسیاب بسته، پای بند است و این افراسیاب است که پیمان می شکند و به گفتار نادانی سخن چین و بداندیش به نام گرسیوز، پیمان خود را با سیاوش می شکند و خون او را بی گناه می ریزد و این باعث می شود که خون سیاوش همیشه نزد ایرانیان ارزش داشته باشد و نماد نبرد علیه ناپاکی و پیمان شکنی و ستم پیشگی تلقی و جزء فرهنگ ایران زمین گردد و خدا هم این گونه خواسته است و به رغم خواسته دشمن که:

نبوید، نروید گیا رو ز کین

بباید که خون سیاوش زمین

گیاهی برآمد همان گه ز خون بدانجا که آن طشت شد سرنگون
 گیا را دهم من کنوت نشان که خوانی همی خون سیاوشان
 بسی فایده خلق را هست از اوی که هست آن گیا اصلش از خونِ اوی^{۴۳}

(۳/۲۳۴۲)

و آسمان و زمین نیز از این ستم و جفا به ناله افتاده‌اند و همنوا با انسانها بر سیاوش سوگواری می‌کنند:

یکی باد با تیره‌گردی سیاه برآمد که پوشید خورشید و ماه

(۳/۲۳۴۳)

اسلامی ندوشن در این باره می‌گوید:

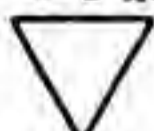
«بدین گونه زندگی سیاوش به پایان می‌رسد و از پس آن، جنگی بی‌امان آغاز می‌گردد. گیاهی که از خون سیاوش روییده است، نهال مرموز باغ زندگی است، آیت امید بخش نیاز روح بشر است که در کشمکش جاودانی خود، آرزومند آن است که لااقل نیم‌رمقی از عدالت و حق و آزادگی و پاکیزگی در جهان بر جای ماند...»^{۴۴}

سیاوش در آخرین لحظات زندگی، با خدای خود راز می‌گوید که:

سیاوش بنالید بر کردگار که ای برتر از گردش روزگار
 یکی شاخ پیدا کن از تخم من چو خورشید تابنده بر انجمن
 که خواهد از این دشمنان کین من کند در جهان تازه آیین من

(۳/۲۳۲۷ - ۲۹)

و این دعا به هدف اجابت می‌رسد و کیخسرو به رغم تلاشهای افراسیاب و گرسیوز در نابودی او، موسی‌وش در کاخ فرعون رشد می‌کند و می‌بالد و باعث هلاک فرعونیان می‌شود و این امر را سیاوش برای همسر خود فرنگیس پیش‌بینی کرده بود. کیخسرو به دست چوپانی در توران می‌بالد و گیو، او و فرنگیس را به ایران می‌برد و سرانجام کیخسرو به پادشاهی می‌رسد



و به کین خواهی پدر، بر افراسیاب می‌شورد. به گفته اسلامی ندوشن:

خون بی‌گناه را باید باز جست، نزد هر کس و هر جا باشد. پیش از آن، فریدون این درس را داده

است. کیخسرو در پیشبرد این فریضه لحظه‌ای از پای نمی‌نشیند...^{۲۵}

همو در جای دیگر می‌گوید: «بر سر کین خواهی سیاوش، هزاران هزار تن، بی‌گناه و باگناه، جان خود را از دست می‌دهند؛ ولی این مهم دانسته نشده؛ مهم آن است که به هر قیمت که هست، حق بر کرسی بنشیند و گناهکار به کیفر برسد. اگر جز این باشد، در نظر شاهنامه، هجوم خیل بدی دنیا را در ظلمت فرو خواهد برد.»^{۲۶}

بدین گونه پس از مرگ سیاوش، «عالم مبتلای اوست و او در همه حضور می‌یابد»^{۲۷} و «انتقام خون سیاوش شعار همه کس»^{۲۸} می‌شود.

جهان شد پر از کین افراسیاب به دریا تو گفתי به جوش آمد آب

(۳/۲۶۵۱)

همان گونه که گذشت، خون سیاوش در اساطیر ملی ایران پیش از اسلام نماد مظلومیت است و همواره می‌جوشد تا انتقام خود را از ظالم بستاند؛ اما باید گفت که پس از اسلام، این اعتقاد در میان ایرانیان ادامه می‌یابد و مراسم «سیاوشون» یا «سوشون» که همان سیاوش‌خوانی است در برخی شهرهای ایران برای عزاداری بر جوانان مرسوم است. نکته‌ای که یادکرد آن لازم است اینکه پس از اسلام و بخصوص پس از شهادت سالار و سرور شهیدان، ابا عبدالله الحسین علیه السلام و یارانش، نمود کاملتر خون مظلوم در امام حسین علیه السلام جلوه‌گر می‌شود و آن اسطوره ملی، با این اسطوره مذهبی پیوندی عمیق برقرار می‌کند و شاید از همین جهت است که در میان ایرانیان، عزاداری امام حسین علیه السلام با شور و حالی خاص برگزار می‌گردد و خون امام حسین که مظلومانه بر زمین ریخته شده، همواره می‌جوشد و می‌خروشد تا پیام آزادگی و آزادی و نبرد با بیداد را در صحنه تاریخ با صدایی رسا به همگان برساند و آن را جاودانه سازد:

◁ ۴. نتیجه

از این مقاله نتیجه می‌گیریم که برای تعالی فرهنگ اسلامی - ایرانی و برای عرضه هنرمندانه دین، گزیری جز آشنایی ژرف با آثار ادب فارسی بویژه ادبیات کلاسیک ایران نداریم. از جمله این آثار، شاهنامه فردوسی است که دربردارنده ریشه‌های فرهنگی ایران کهن می‌باشد و بر ماست که داستانهای دلکش این شاهکار ادبی را احیا کنیم و آن را با بیانی ساده و امروزی به فرهنگ‌دوستان عرضه داریم. یکی از داستانهای زیبا و مؤثر شاهنامه داستان «سیاوش و سودابه» است که شاید بتوان آن را «یوسف و زلیخای شاهنامه» نام نهاد؛ که دربردارنده نکات اخلاقی و آموزنده‌ای است از جمله: داشتن طهارت نفس و پارسایی، خردورزی و وفای به عهد و نیز اعتقاد بر اینکه ظلم پایدار نخواهد ماند و خود فنای خویش را در درون می‌پرود و خون مظلوم همواره می‌جوشد تا داد خود را از ظالم بستاند.



۱. غلامحسین یوسفی: برگهایی در آغوش باد «عشق پهلوانان»، چاپ دوم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۲ش، چاپ دوم، ص ۴.
۲. همان، ص ۴۸ (جاویدنامه اقبال).
۳. همان، ص ۴۱، به نقل از هانری ماسه: فردوسی و حماسه ملی، ص ۳۴۲.
۴. همان، ص ۶.
۵. محمدعلی اسلامی ندوشن: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، نشر آثار، تهران، ۱۳۷۶ش، چاپ هفتم، ص ۱۷۳.
۶. همان، ص ۱۷۴. در اینجا یادآوری این نکته بد نیست که فریدون از بزرگان داستانی مشترک ایران و هند و از نسل جمشید است و او کسی است که بعد از قیام کاهوه آهنگر، بر ضحاک ماردوش می‌شورد و او را از شاهی بر کنار می‌کند و بعدها که جهان از بدی پاک می‌گردد و راه

ایزدی بر جهان حاکم می‌شود، فریدون معالک وسیع خود را بین سه پسر خود، یعنی ایرج و تورج و سلم (سرم) تقسیم می‌کند و بخشی از سرزمین که به ایرج تعلق می‌گیرد، «ایران» نامیده می‌شود و سرزمین تورج «توران» و سرزمین سلم «سلمان یا سرمان» نامیده می‌شود. پس از این تقسیم‌بندی، سلم و تورج بر برادر کوچکتر خود ایرج حسد می‌برند و به بهانه اینکه چرا تاج و تخت به برادر کهنتر داده شده، او را ناجوانمردانه می‌کشند و بعدها نوه دختری، ایرج یعنی «منوچهر» جانشین او می‌شود و انتقام پدر را از آنها می‌گیرد و از همین جا نزاع دائمی ایران و توران شروع می‌شود و سر تا سر شاهنامه را فرا می‌گیرد و ایرج چون به ناحق کشته شده، در جبهه حق است و تورج و سلم در جبهه باطل. البته در اینکه این سه سرزمین اکنون در کجا واقع شده‌اند، بین محققان و مورخان اختلاف نظر است؛ ولی در متن شاهنامه این گونه آمده است:

یکی روم و خاور دگر ترک و چین سوم دشت گُردان ایران زمین

(۱/۱۷۹)

برای توضیح بیشتر ر.ک: لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ معین.

۷. غلامحسین یوسفی: برگهایی در آغوش باد، چاپ دوم، انتشارات علمی، ۱۳۷۲، ص ۶۹
۸. محمدعلی اسلامی ندوشن: سروسایه فکن، چاپ سوم، ۱۳۷۳، ص ۷۱.
۹. محمدبن یعقوب کلینی: اصول کافی، با ترجمه سیدجواد مصطفوی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۴۸ش، ج ۱، ص ۲۳.
۱۰. غلامحسین یوسفی: پیشین، ص ۳۵.
۱۱. سودابه نام دختر پادشاهها ماوران و زن کیکاووس و نامادری سیاوش است که به حسن و جمال مشهور بوده، اعراب او را «شعرا یمانی» می‌گفتند؛ ر.ک: لغت‌نامه دهخدا و شاهنامه ج ۲.
۱۲. «بند» و «دستان»: نیرنگ و افسون (نوشین، عبدالحسین، واژه نامک).
۱۳. این کلمه مرکب است از «فغ» (بغ) به معنی خدا+ «ستان» (پسوند مکان) و مجموعاً به معنی «شبهستان شاهان و حرمسرا» می‌باشد. در ضمن «فغ» به معنی بت هم هست؛ ر.ک: واژه نامک.
۱۴. سیاوخش یا سیاوش در اصل از کلمه اوستایی «Syavarshan» است که مرکب از «Syava» به معنی سیاه و «arshan» به معنی گشن یعنی چهار پای نر (مخصوصاً اسب) می‌باشد و مجموعاً یعنی دارنده اسب سیاه نر. این کلمه بعدها به سیاوخش و سیاوش تبدیل شده و در شاهنامه نیز هر دو تلفظ به تناسب وزن وجود دارد (برهان قاطع با حواشی دکتر معین).
۱۵. پتیاره: مخلوق اهریمنی که از پی تباه کردن و ضایع کردن آثار نیک و آفریدگان اهور مزدا پدید آمده، مخلوق اهریمنی، دیو (فرهنگ معین و نیز واژه نامک).
۱۶. نماز بردن: از مصدر اوستایی نم (nam) به معنی خمیدن و سر فرود آوردن و در زبان پهلوی به معنی نیایش، درود، آفرین و احترام است (واژه نامک).
۱۷. شوخ چشم: گستاخ، بی‌حیا، بی‌شرم.
۱۸. شَخ: زمین سخت برکوه و غیر آن، زمین محکم در دامنه کوه و سرکوه (برهان قاطع با حواشی دکتر معین).
۱۹. گُندآوران: شجاعان و دلاوران، پهلوانان (لغت‌نامه دهخدا).
۲۰. در شاهنامه، کلمه «کجا» در موارد بسیاری به معنی «که» می‌باشد.

۲۱. نوا: گروگان.
۲۲. یوسف: ۳۳.
۲۳. مجتبی مینوی: فردوسی و شعر او، چاپ سوم، انتشارات توس، ص ۶.
۲۴. ۳۰. پیشین، ص ۶۷ - ۶۹.
۲۵. یوسف: ۳۱.
۲۶. اینت: از اصوات است و شبه جمله می باشد به معنی زهی، به به، آفرین و بیشتر در مقام تعجب به کار می رود.
۲۷. یوسف: ۲۵ - ۲۶.
۲۸. پَسودن (پَسودن): لمس کردن، دست زدن، دست مالیدن (فرهنگ معین و لغت نامه دهخدا).
۲۹. در نهایت این گونه گفتند که این چگونه ممکن خواهد بود که در جامی که آن را پر از زهر کرده‌ای، شراب باشد.
۳۰. بارگی: اسب (واژه نامک).
۳۱. این سه بیت آخر، در نسخه مصحح کلاله خاور، شماره‌های ۱۰۶۹۰، ۱۰۶۹۷ و ۱۰۶۹۸ می باشد و در نسخه مسکودر پاورقی ص ۳۶ آمده است.
۳۲. نسخه مصحح کلاله خاور، شماره (۵/۱۰۷۰۳) و نیز در چاپ مسکوب به گونه‌ای دیگر در پاورقی ص ۳۶ آمده است.
۳۳. انبیاء: ۶۸ - ۷۰.
۳۴. خود: کلاه خود، کلاه فلزی که سربازان بر سر می گذاشتند. (فرهنگ معین)
۳۵. سرو سایه فکن، ص ۹۶.
۳۶. آنیران: از واژه اوستایی *an - airya*، که *an* علامت نفی و جزء دوم به معنی آریایی و ایرانی و روی هم به معنی غیر ایرانی و بیگانه می باشد (برهان قاطع با حواشی دکتر معین).
۳۷. این بیت در نسخه مصحح کلاله خاور، به شماره ۱۱۱۵۸ می باشد و در نسخه مسکوب نیست.
۳۸. محمدعلی اسلامی ندوشن: زندگی و مرگ پهلوانان، پیشین، ص ۲۰۳ - ۲۰۴.
۳۹. غلامحسین یوسفی: پیشین، ص ۹۶.
۴۰. خوشکار: درستکار.
۴۱. شاهرخ مسکوب: سوگ سیاوش، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۱ش، چاپ دوم، ص ۳۰ و ۳۶.
۴۲. سعید حمیدیان: درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۲ش، چاپ اول، ص ۲۹۲.
۴۳. این ابیات در چاپ مسکودر پاورقی ۱۵۲ و ۱۵۳ آمده و در چاپ کلاله خاور، شماره ۱۲۸۱۸ به بعد است.
۴۴. محمدعلی اسلامی ندوشن: پیشین، ص ۲۲۳ و ۲۲۴.
۴۵. سرو سایه فکن، ص ۹۷.
۴۶. محمدعلی اسلامی ندوشن: پیشین، ص ۱۷۳.
۴۷. شاهرخ مسکوب: پیشین، ص ۶۸.

